

حاشیه‌ها بر و خاطره‌ها از سفرنامه ابن بطوطه پارسی‌گردان

سیدحسین رضوی برقعی

پیشکش به استادم دکتر حسن کامشاد
دوست دیرین دکتر محمدعلی موحد
هماره کامش شاد، تنش نیازمند طیب مباد

در تاریخ هزاره‌های ایران بسیار بوده‌اند کسانی که سال‌ها در اقطار زمین سیر آفاق و انفس کرده باشند، اما سفرنامه‌ای ننوخته یا اگر چنین کرده‌اند از دسترس پسینیان دور مانده است. برزویه، پزشک معاصر خسرو انوشیروان در سده ششم میلادی از پارس به هندوستان رفت. سال‌ها در پی گمشده سفارش شده پادشاه ساسانی در آن دیار زیست، اما ثبت گزارش شده‌ای از او در دست نیست. نیزیه روات مورخان در سده سوم و چهارم ناخدایانی ایرانی بوده‌اند که سال‌ها با کشتی‌های بزرگ جهان را زیرپا نهاده‌اند. از جمله عبهره کرمانی بیش از هزار سال پیش هفت بار به چین سفر کرده است.^۱ چنین است ابوریحان بیرونی که پساکشورگشایی محمود غزنوی در هند، سال‌ها در آن دیار ماند و علوم هندیان را فراگرفت، اما گزارش سفرنامه‌واره‌ای از وی برجای نمانده است، اما با این همه گویا یادکرد نوشتاری جزئیات زندگی روزمره و مسیر جهانگردی در شرق، از جمله ایران در شمار کارهای پیش پا افتاده و حتی فرودست به شمار می‌آمده که کمیت و شیوه ثبت سفرنامه‌های برجای مانده گواه آن است. شاید در میان متون فارسی سفرنامه ناصر خسرو در سده پنجم یک استثناء بوده باشد، اما به باورم کتاب مورد بحث این مقاله، نگین سفرنامه‌های تمدن اسلامی است. البته عطف به نایادکردی نام ابن بطوطه در منابع فارسی و عربی، گویا پیشینیان ایرانی پارسی زبان از روزگار شرف‌الدین محمد طنجی در سده هشتم کمتر با متن خطی سفرنامه وی برخورد کرده یا از آن آگاه شده‌اند. در میان دانشمندان کشورهای شمال آفریقا که به زادگاه ابن بطوطه نزدیک بوده‌اند، معدودی همچون ابن خلدون و ابن مقری و ابن خطیب بدر در برخی آثارشان به وی اشاره کرده‌اند. اینکه اروپاییان نیز تا اوایل سده نوزدهم از جمله سیتزن و بورکهارت سال ۱۸۵۳/۱۲۶۹ق که برای اولین بار متن کامل آن در پاریس چاپ شد، با آن سفرنامه آشنا نبوده‌اند جای عذری می‌گذارد که بدانیم دسترسی به نسخه‌های خطی آن ممکن یا آسان نبوده است. نه سال بعد به سال ۱۲۷۸ هـ خلاصه‌ای از آن

چکیده:

نویسنده در نوشتار حاضر، خاطرات خود را از کتاب سفرنامه ابن بطوطه و ناشر آن (نشر کارنامه) و آقای محمد زهرایی (مدیر نشر کارنامه) بیان می‌دارد. همچنین برخی از نقدهای وارد به متن سفرنامه ابن بطوطه، تصحیح محمد علی موحد را در نوشته می‌آورد.

کلیدواژه‌ها:

سفرنامه ابن بطوطه، نشر کارنامه، محمد زهرایی، محمدعلی موحد.

۱. آل بویه، علی اصغر فقیهی، ص ۴۳۴.

او نبود. این مراکشی تبار کماکان مرا تا به امروز همراه خویش کشانیده است. بارها آن را بازخوانی کرده‌ام. سال‌های اخیر برای پژوهش‌های تاریخ پزشکی و گیاه‌شناسی، واکاوی‌های فراوانی در آن داشته‌ام که هنوز بخت تدوین نهایی مسوده‌هایش را نیافته‌ام. امیدوارم اگر عمری باقی باشد ویراسته‌ای از همین رحله به دست دهم و یادداشت‌هایم در آنجا درج گردد. گذشت زمان سبب شد دریا بم میان مسلمانان شرق تا غرب عالم، هموطنانش از متشخص‌ترین مردماند و ناشرانش همچون دارالغرب الاسلامی و نیز شیوه تحقیقاتی‌شان و از جمله تاریخ پزشکی پژوهان آن سامان به مانند محمد العربی الخطابی که آثارش از برترین نمونه‌های تحقیق است و سال‌هاست کمابیش همه روزه به بهره‌وری از آنها مشغولم.

راست آن است تصحیح انتقادی عربی سفرنامه ابن بطوطه و پیامد آن، ترجمه‌های آن به زبان‌های مختلف از لغزش به دور نمانده است؛ زیرا مشتمل بر نام‌های مختلف کسان، مکان، ابزارها، خوردنی‌ها و جز آن در میان اقوام و نژادها و مردمانی مختلف است که در آن روزگاران می‌زیسته‌اند. منطقاً برگردان فارسی نیز از آن کاستی‌ها خالی نمانده است. عطف به یاد نکردن مترجم معاصر ما در مقدمه ویراسته‌های چاپی درباره اینکه این سفرنامه دقیقاً از کدام زبان به فارسی برگردان شده، به نظر می‌رسد درباره این بازگردان دو نظریه محتمل باشد.

نظریه ضعیف‌تر اینکه بر پایه متن فرانسه و با نیم‌نگاهی به ترجمه انگلیسی ترجمه شده است. ایشان در مقدمه چاپ پنجم اشاره کرده‌اند ویراسته جدید با متن عربی همسنجی شده است. از لحن کلام چنان به ذهن می‌رسد که گویا پیش‌ترین کار انجام نشده بوده است. عمادالدین طبری نیز در کتابش که در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ ش تألیف شده به ترجمه فارسی از فرانسه و البته بی‌اشاره به نام موحد به این متن اشاره کرده است.^۲

نظریه دوم و عطف به زبان مادری‌شان، یعنی ترکی، به نظر می‌رسد موحد از ترجمه‌های کمال افندی، داماد محمد شریف در سه مجلد (۱۸۹۷، ۱۹۰۱م) و تفسیر جودت پاشا (۱۹۳۵م) سخت بهره برده است.^۳ البته ایشان در مقدمه به شکل گذرا از ترجمه ترکی موجود در کتابخانه مجلس شورای ملی نام برده‌اند، ولی اشاره‌ای به بهره‌وری‌شان نداشته‌اند. یکی از شواهدش نیز این است که نخستین تجربه تحقیقاتی ایشان ترجمه کتابی از ترکی به فارسی درباره اسلام بوده است. تنها کار دیگر نوشتاری ایشان از زبان عربی هم فصوص الحکم ابن عربی است که با همکاری برادر دانشمندشان دکتر صمد موحد پایان یافته است.

خوشبختانه مترجم محترم توانسته‌اند ابهام‌های فراوانی را به

از سوی محمد بن فتح البیلونی در قاهره منتشر شد که گویا همان متنی بوده که در اختیار شهروندان اقلیم اسلامی قرار گرفته است. معرفی آن به فارسی‌زبانان نیز گویا زودتر از بیست و پنج سال پس از انتشار ویراسته فرانسه و زمان تألیف مرآت البلدان اعتماد السلطنه (۱۲۹۴، ۱۲۹۷هـ) انجام نشده باشد. گویا در اواخر پادشاهی قاجاریان کوششی برای ترجمه فارسی آن آغاز شده است که در مقاله‌ای جداگانه به آن پرداخته خواهد شد.

اما قرعه فال در ایران به نام آقای دکتر محمدعلی دیلمقانی موحد افتاد که شهرت ابن بطوطه با پیشینه ایشان سخت پیوند خورده است. یکی از نکات تأمل‌پذیر اینکه نام کوچک ابن بطوطه و ابن جزری، تدوین‌گر کتاب، نخستین مصحح متن عربی در قرن سیزدهم، مترجم متن کامل ترکی، اولین معرفی‌کننده‌اش به فارسی‌زبانان و بازگرداننده متن فارسی و ناشر فرجامین کتاب مذکور، نشر کارنامه همگی محمد یا مشتمل بر آن بوده است.

ماجرای آشنایی یا آغاز سفر من به دنیای ابن بطوطه ۶۷۵ سال پس از شروع جهان‌پیمایی او در ۷۲۵هـ / ۱۳۲۵م اتفاق افتاد. از ابتدای لمس جلد و صفحات کتاب بود که شیفته سفرنامه و سفرنامه نگارش شدم تا به امروز که روز به روز ارادتم به شخص وی بیشتر شده است. ابن بطوطه همچون ژول ورن فرانسوی (۱۸۲۸، ۱۹۰۵م) کتابش حاصل تخیل ذهنی نبود، بلکه حدود پانصد و پنجاه سال پیش از او به تقریب در ده هزار روز به حقیقت به شکلی واقعی خشکی‌ها و دریاها را پیمود. به باورم با توجه به انتشار کتاب دور دنیا در هشتاد روز به سال ۱۸۷۳م می‌توان گفت شاید وی با نیم‌نگاهی به ویراسته کتاب ابن بطوطه که بیست سال پیش از این در پاریس منتشر شده بود، اندیشه نوشتن این‌گونه داستان‌ها و از جمله بیست هزار فرسنگ زیر دریا به ذهنش خطور کرده است.

شانزده ساله بودم که به سال ۱۳۵۹ ش ظهرگاهی از فروشگاه شعبه شاهرضای بنگاه ترجمه و نشر کتاب روبه‌روی درب اصلی دانشگاه تهران، سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد را که روکشی آبی، سفید بر بستری از صحافی آبی فامی داشت به یکصد و چند تومان خریدم. به تعبیر سهراب سپهری، زندگی در آن وقت برایم قوسی از دایره سبزه سعادت بود. آن سال‌ها کتاب ارج و قربی داشت. فروشگاه‌های کتابی بود که همچون بنگاه ترجمه و نشر کتاب، امیرکبیر، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، خوارزمی و طهوری به کتاب‌هایشان تشخص می‌بخشیدند. آرامشی که آن دوران به هنگام گزینش و خرید و نیز دیدن و بسودن کتاب داشتم و در مسیر بازگشت به خانه نیز چشم از آن بر نمی‌داشتم تا به امروز با خاطره‌های من همچوشی یافته است. پایان خوانش سیاحتنامه این جهانگرد سده هشتمی فرجام رابطه‌ام با

۲. زبدة الآثار، ص ۲۰۵.

۳. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳/ ۱۲۴.

کار مترجم پرداخته و زمینه انتشار آن را در بنگاه ترجمه و نشر کتاب فراهم می‌آورد که به سال ۱۳۳۷ ش در تهران منتشر می‌شود. این همه گفته شد تا پنداشته نشود که از سرعناد دست به قلم برده‌ام، بلکه بیشتر ادای دینی به ابن بطوطه و خاصه ذکر جمیل شادروان محمد زهرایی انگیزه تدوین این مقاله بوده است.

اما درباره ماجرای انتشار ویراسته اخیر کتاب در نشر کارنامه و علی‌رغم احترام متقابل طرفین و خاصه ستایش کم‌نظیر زهرایی نسبت به موحد، این تأخیر سبب کدورت خاطر مترجم شده بود. ایشان سال‌ها پیش از مرگ زهرایی به بنده می‌گفتند به ایشان گفته‌ام اگر ایرادی مهم در کارم بود طی این پنجاه و چند سال نقادان و بهانه‌گیران یادآور می‌شدند، اما گویا این تذکره مؤثر نیفتاده بود. درباره روند همین تجدید چاپ بود که داستانی از زبان دکتر موحد شنیدم که آینه‌ای از سلوک معنوی ایشان نیز هست و البته خواندنی و شنیدنی. شفاهاً برای بنده نقل کردند وقتی زهرایی عزم جزم خود را برای انتشار همین کتاب به من ابراز داشت با مدیر نشر آگاه، یعنی آخرین ناشر سفرنامه ابن بطوطه تماس گرفتم و پرسیدم چند نسخه دیگر در انبار مانده است؟ اگر حافظه نگارنده این سطور به خطا نرود پاسخ ناشر شمارگان حدود چهارصد و سی نسخه بوده است. ایشان فرمودند چکی معادل تمام نسخه‌ها صادر کرده و آنها را خریدم تا آقای حسین حسینی متضرر نگردند. دکتر موحد می‌گفتند تصور این بود که به زودی سفرنامه ابن بطوطه نشر کارنامه منتشر خواهد شد و از این بابت شرمند ناشر پیشین نخواهم بود، اما از موحد شنیدم که گفت همه نسخه‌های خریداری شده نیز به پایان رسید، چنان‌که به هنگام سفر به قطریک نسخه از آن نداشتم تا با خود به این همایش بین‌المللی ببرم، اما باز هم تا فرارسیدن مرگ شادروان زهرایی این کتاب انتشار نیافت. بی‌فایده تا این زمان که بیش از سی ماه از مرگ ناشر گذشته است و خبری از چاپ آن نیست. گویا این رشته سردراز دارد. دور نیست به شمار سال‌های سفر ابن بطوطه در قرن هشتم باید انتشار ویراسته جدید ترجمه فارسی آن سی سالی طول بکشد. آخرین بار دوشنبه ۱۳۹۴/۱۲/۳ از آقایان رضا خاکیانی و ماکان زهرایی در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران شنیدم که به تازگی برای دریافت مجوز کتاب اقدام کرده‌اند.

اما داستان چرایی مقاله کنونی چنین است. سال‌ها پیش دکتر موحد از زبان بنده، وسواس و دقت بیش از اندازه دوست ویراستارم محمد مهدی معلمی را در منزلشان شنیدم. خواست یک بار وی را نزدشان ببرم. پس از دیدار اول بود که اعتماد ایشان به معلمی سخت جلب شد. زهرایی نیز که وصف همورا شنیده بود خواست باب آشنایی با وی را بگشاید. این چنین همکاری معلمی با موحد و زهرایی آغاز شد، چندان‌که از مقربان دفتر نشر کارنامه شد. روزی معلمی از من درباره کلمه «یربه» پرسید. گفتم واژه‌ای از لاتین قدیم و به معنای گیاه است. البته بعداً

پارسی‌زبانان گوشزد کنند. تعلیقات ارزشمندی نیز پیوست کتاب نموده‌اند. به باورم این تراش‌دهی و اصلاح کمابیش در شصت سال گذشته در ویراسته‌های مختلف ادامه داشته است. چاپ‌های نخست به نام همان ناشر مذکور و بعداً با نام انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شد. سرانجام مقدر شد نوویراسته آن را انتشارات آگاه به سال ۱۳۷۰ منتشر کند. طی سالیان اخیر نیز نشر کارنامه به مدیریت شادروان محمد زهرایی عزم انتشار آن را داشته است.

از سی و پنج سال پیش که کتاب یادشده را به دست گرفتم پیوسته آرزو داشتم دیداری حضوری با مترجم کتاب دست دهد. البته صرفاً تک تصویری از نیمرخ ایشان را در بدرقه کتاب دیده بودم. اما عطف به آنکه رشته تحصیلی و در گذر زمان زمینه تحقیقی من چندان قرابتی با تدریس و پژوهش‌های ایشان نداشت و شاید همّت کافی نیز به کار نبسته بودم این واقعه زود هنگام اتفاق نیفتاد. به هر روی سال‌ها پیش به میانجی و لطف دکتر توفیق سبحانی، همشهری موحد، به تلفن ایشان دست یافتم و مراتب ارادتم را به صاحب ترجمه اعلام داشتم. از طریق زهرایی دریافتیم بودم نشر کارنامه اندیشه ویراسته جدیدی از آن سفرنامه را در ذهن می‌پروراند که البته قاعدتاً به شیوه متعارف آن مرحوم بسیار زمان برو البته از سروسواس و دقت فوق‌العاده بوده است. گرچه دورادور گاه در برخی مراسم‌ها همچون ختم شادروان دکتر محمد امین ریاحی ایشان را دیده بودم، نخستین بار در خانه لواسانات ایشان دیداری با دکتر موحد دست داد. عصرگاهی به لطف آقای سید محمد رضا فاطمی قمی خویشاوند و همشهری ام و از شاگردان دهه پنجاه دکتر موحد خدمتشان رسیدیم. فضایی روحانی و آکنده از گرمی خانوادگی احساس می‌شد. در دیدار نخست بود که دریافتیم به تازگی از سفر قطر بازگشته‌اند و لوح تقدیر بهترین ترجمه سفرنامه ابن بطوطه را در همایش بین‌المللی دریافت کرده‌اند و اینکه در این مسافرت زنده یاد زهرایی نیز همراهشان بوده‌اند. وقتی ایشان را در پوشش ردای زمستانی‌شان به وقت بدرقه بیرون خانه دیدم، پیکره کشیده و استخوانی در سنی نزدیک به هشتاد و هفت سال، حالتی سخت شبیه همشهری مان زنده یاد استاد علی اصغر فقیهی (۱۲۹۲-۱۳۸۲ ش) داشتند که این نگره‌ام به تأیید دوستم فاطمی نیز رسید. در نوبت‌های دیگر در لواسانات و نیز منزل میرداماد و کلاس‌های درس یا مراسم‌هایی همچون بزرگداشت ایشان در اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۴ ش در موقوفات محمود افشار این دیدارها تجدید گردید. به جز این گاهی آدینه‌گاهان جویای احوالشان می‌شوم. یک بار نیز بخت آن را داشتم تا در خانه‌ام میزبانان باشم و سرای من به وجود ایشان متبرک گردد. در همین نشست و برخاست‌ها بود که تاریخچه ترجمه سفرنامه در دهه سی خورشیدی را از زبانشان شنیدم. اینکه اجزایی از کتاب برگردان شده و به گوش شادروان مجتبی مینوی رسیده بوده است. مینوی پس از دیدن بخش‌هایی به تشویق و ستایش

دانستم لغتی از میانه سفرنامه ابن بطوطه در متن عربی بوده که دکتر موحد با نشانه پرسش مشخص کرده‌اند که ماهیت آن دریافت نشده است. روزی در کارنامه صحبت از همین کلمه شده و معلمی نکته مذکور را از قول من یادآور شده بود. زهرایی از او می‌پرسد مگر رضوی بر قعی عربی هم می‌داند؟ معلمی گفته بود در بخش تاریخ پزشکی کهن اندکی با آن زبان آشناست. چند روز بعد زنده یاد زهرایی تلفنی از من خواست متن سفرنامه را بازبینی کنم. گفتم به اصل چاپ عربی آن نیاز دارم. بنابراین زیراکسی از متن کامل آن برایم فرستاد. عطف به یادداشت‌های پیشینم به همسنجی متن عربی - فارسی مشغول شدم. اگر اشتباه نکنم پیش از این زهرایی کتاب را برای همسنجی به استاد مصطفی ملکیان و نیز آقای بهروز صفرزاده سپرده بود. ماه‌ها می‌گذشت و ایشان مستقیم و گاه غیرمستقیم به میانجی معلمی مراتب دلخوری‌اش را به من ابراز می‌داشت که چرا کار بازبینی‌ام تند پیش نمی‌رود. به هر روی بخشی از آن را که شامل پرسش‌های اصلی مطرح شده بود آماده و حروف‌نگاری کرده و برای آقای زهرایی فرستادم.

دست بر قضا روزی از آدینه‌گاهان طبق روند متعارف به دکتر موحد تلفن زدم تا جویای احوالشان باشم. حس کردم لحنشان گلایه‌آمیز است. گفت زهرایی آنجاست. شستم خبردار شد که یادداشت‌ها به رؤیت ایشان رسیده است. با تکدر خاطر افزودند به من ایراد گرفته‌ای که نمی‌دانم لبان همان کندر نیست؟! معلوم است کتاب مرا درست نخوانده‌ای! به شدت حال پریشانی داشتند. شاید می‌پنداشتند گناه این همه سال تأخیر در چاپ کردن من بوده است که البته حقیقتاً چنین نبود. زان پس پیش‌آگهی گلایه‌شان را در هربار ملاقات از صدا و سیمایشان درمی‌یافتم. به هر روی این قضیه به ارتباط معنوی و دوستی‌ام با حضرتشان خدشه‌ای و به تعبیر اهل حدیث ثلمه‌ای وارد ساخت، مثل رخنه‌ای که معروف است از مرگ عالمی در پیکره اسلام پیدا می‌شود که هیچ چیز نمی‌تواند این شکاف را پر کند. به تعبیر عوام آنچه نباید می‌شد شد. آن سببوشکست و آن پیمان‌ریخت، اما چون تا این اوان سفرنامه منتشر نشده و به تعبیر مترجم بعید است تا حیات ایشان انتشار یابد یادداشت کوتاه کنونی را پیش روی خوانندگان می‌گذارم.

چنان‌که یاد شد عطف به آنکه بعید است به این زودی‌ها کتاب منتشر گردد و اینکه چون به احتمال فراوان مترجم با درج این یادکردها یا اصلاح آن در ترجمه سفرنامه موافقت نخواهند کرد، یادداشتی که خطاب به شادروان زهرایی نوشته بودم را با برخی اصلاحات و افزوده‌ها در اینجا می‌آورم. ذکر موارد متعدّد لغزش‌های متن عربی یا تکمله‌های ترجمه‌ای نیز ملال‌آور خواهد بود. به باورم ابن بطوطه از چشم و چراغ تقدیر پیش‌نویس نوشته، بختی بلند و سپید در میان جهانگردان چهارده سده تمدن اسلامی داشته است. اینکه می‌پندارم همو همان جایگاهی را دارد که محمد بن زکریای رازی در تاریخ طب و متنبی در میان شاعران عرب و جاحظ بصری در میان نثرنویسان عرب و حافظ شیرازی در غزل‌سرایان فارسی‌زبان.

جناب آقای زهرایی

با سلام و آرزوی تندرستی و کامیابی، به پیوست، برخی مواردی که در خوانش سفرنامه ابن بطوطه یافته‌ام، بر پایه ویراسته نشر آگاه ارسال می‌دارم:

۴۵/۱. ضبط شهرت ابن بطوطه با فتحه حرف اول آمده و مشهور میان فارسی‌زبانان نیز چنین است. به باورم با ضمه حرف نخستین درست بوده باشد. زیرا به هر گوشت‌پاره فربه و ضخیم مانند عضله ساق پا و درون ران اطلاق می‌شده است.^۴ اگر سفرسی ساله این جهانگرد مراکشی تبار مغرب‌آغاز به سمت شرق تا هندوستان و چین و زان پس بازگشت از مسیر آفریقا به وطن را در نظر آوریم به تعبیر قدیمی‌ها به راستی پادار بوده، یعنی از ماهیچه‌های نیرومندی برخوردار بوده است.

۲۵۰/۱. شهر «مایین» در کتاب آمده که میان اصفهان و شیراز قرار دارد، به قرینه کهن‌ترین جغرافی‌نامه

۴. فرهنگ لاروس، ۴۶۸/۱.

راست آن است تصحیح انتقادی عربی سفرنامه ابن بطوطه و پیامد آن، ترجمه‌های آن به زبان‌های مختلف از لغزش به دور نمانده است؛ زیرا مشتمل بر نام‌های مختلف کسان، مکان، ابزارها، خوردنی‌ها و جز آن در میان اقوام و نژادها و مردمانی مختلف است که در آن روزگاران می‌زیسته‌اند.

فارسی، ضبط «ماین» درست است که یادآور شده از شهرک‌هایی بوده با نعمت میان پارس و اسپاهان.^۵ لسترنج نیز با همین ضبط بدان اشاره کرده است.^۶

۲۵۰/۱. منطقه دیگری میان شیراز و اصفهان که با ضبط «سُرمَا» در کتاب آمده، در منبع پیشین با ضبط سرمه آمده که در سده چهارم شهرکی میان شیراز و اصفهان اندر میان کوه‌ها یاد شده است.^۷

۲۵۰/۱. از جایی به نام دشت روم یاد شده است. در تعلیقات نیز آمده که حافظ شیرازی نیز بدان اشاره کرده و مترجم یادآور شده که گیب مصحح انگلیسی، این نام را در منابع نیافته است. به باورم این منطقه همان دشت ارژن امروزی است که اصطخری در مسالک و ممالک دقیقاً و البته در کتاب لسترنج با ضبط دشت رون بدان اشاره کرده است.^۸ لسترنج در جای دیگری بیان می‌کند که از آنجا ماهی به شیراز می‌برند. در حدود العالم سده چهارمی با ضبط ارژن یاد شده است.^۹ لسترنج نیز بدان گواهی داده که از مستوفی نیز به عنوان سند یاد کرده است.^{۱۰} در رساله سده هفتمی فارسی غذایی و اشربه ۲۱۸۲ کتابخانه مجلس شورای اسلامی هم به ماهی و البته با ضبط دریاچه ارژن اشاره شده است. با توجه به اینکه دست کم در هزار و صد سال از زمان اصطخری (م ۳۴۶ هـ) تا روزگار ما هنوز نام دشت ارژن باقی است، شاید در گذشته ضبط ارژن به مخفف رژن تبدیل شده و زان پس در میان لحن عوام به رژم دگرگویی یافته باشد. دور نیست کاتبان دیوان حافظ نیز رژم را به اشتباه روم ضبط کرده باشند. شاید هم حافظ به راستی مقصودش دشت روم بوده تا دوری مسافت میان دو نقطه جغرافیایی تا سیستان را نشان دهد. شاید چند ناحیه جغرافیایی را با هم درآمیخته است. محتمل‌ترین سبب لغزش ضبط عربی ارژن است که در عربی به ارزن بدل می‌شود که قرابتی با ارز روم یا ارزنة الروم ترکیه امروزی دارد. البته در تاریخ شهر سیمره که در غرب کشور قرار دارد و در متون کهن عربی و گاه فارسی با ضبط صیمره یاد می‌شده و دانشمندانی نیز از آن برخاسته بوده‌اند، امروزه ناحیه‌ای به نام رومشکان وجود دارد. درباره پیشینه نامگذاری آن آورده‌اند چون رومیان در روزگاران پیش از اسلام در این شهر شکست خوردند، به روم‌شکنان موسوم و به تدریج به شکل مخفف رومشکان درآمده است. عطف به آنکه ابن بطوطه پس از سی سال برپایه حافظه و به شکل شفاهی به تقریر خاطراتش می‌پرداخته، این لغزش رخ داده و در بخش شیراز بدان اشاره کرده است. دور نیست آنچه موحد به عنوان شاهد از شعر حافظ آورده مربوط به تاریخ ناحیه سیمره بوده باشد.

۳۱۹/۱. علیق با تلفظ کسره عین و تشدید حرف لام از سوی مترجم، تمشک جنگلی تفسیر شده که در منابع به توت وحشی یا توت جنگلی مشهورتر است. ضبط درست این کلمه برپایه دیدگاه ازهری با ضمه اول و فتحه مشدد حرف دوم و سکون حرف سوم صحیح است.^{۱۱}

در قدیمی‌ترین فرهنگ‌های عربی همچون العین فراهیدی (م ۱۷۵ هـ) و جمهرة اللغه تألیف ابن دُرَید و مقاییس اللغه تألیف ابن فارس و قاموس المحيط فیروزآبادی و تاج العروس زبیدی این ضبط به تأیید رسیده است. شماری از مترادف‌هایی که درباره این مفرد در یادداشت‌هایم ثبت کرده‌ام چنین است: مترادف: علیق، عُلیق. فارسی: ورد، تمشک، کیهه، اَلدِر (= میوه آن)، زیرلشک. شیرازی: توت سه‌گل. دیلم: تموش. عجمی اندلس: ارجه، وحشی (= میوه آن). بربر: نابقا (= میوه آن). یونانی: باطس / باطوس. لاتینی: روس، ساثر. نادانسته و احتمالاً یونانی یا لاتینی تبار: رامنوس.

۵. حدود العالم، ص ۱۳۶.

۶. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۰۴.

۷. همان.

۸. مسالک و ممالک، ص ۱۱۴ و جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۰۴.

۹. حدود العالم، ص ۱۶.

۱۰. همان، ص ۲۷۳.

۱۱. تهذیب اللغه، ۲۴۷/۱.

ضبط شهرت ابن بطوطه با فتحه حرف اول آمده و مشهور میان فارسی‌زبانان نیز چنین است. به باورم با ضمه حرف نخستین درست بوده باشد. زیرا به هر گوشت‌پاره فربه و ضخیم مانند عضله ساق پا و درون ران اطلاق می‌شده است. اگر سفر سی‌ساله این جهانگرد مراکشی تبار مغرب‌آغاز به سمت شرق تا هندوستان و چین و زان پس بازگشت از مسیر آفریقا به وطن را در نظر آوریم به تعبیر قدیمی‌ها به راستی پادار بوده، یعنی از ماهیچه‌های نیرومندی برخوردار بوده است.

تکمیل زندگینامه‌اش پیردازد یا در سده هفتم مؤلف تاریخ‌الحکماء اعتراف نموده نام کوچک وی را نیافته، گویا به تقریب برای هموطنان از جمله همشهریان تهرانی امروزی مغفول مانده است. نگارنده این سطور نسخه‌های متعدد خطی از تنها کتاب گزارش شده و ترجمه فارسی آن را که پربرگشمار هم هست دیده است.

۳۵۰/۱. شهری در ترکیه با ضبط آگریدور آمده که درست آگریدور است. به نوشته لسترنج این شهر همان پروستنائی قدیم است که در کناره جنوبی دریاچه آگریدور واقع بوده است.^{۱۶}

۳۵۴/۱. شهر طواس که احتمالاً طولاس ضبط صحیح‌تری باشد و در کهن‌ترین جغرافیایی نامه فارسی آمده است.^{۱۷}

۳۵۵/۱. منطقه جغرافیایی دیگری به نام بُرجین در ترکیه امروزی یاد شده که در منابع با ضبط بُرچان / برجان آمده است.^{۱۸}

۴۵۸/۱. در متن نام یکی از شهرهای معروف خراسان قدیم با ضبط ترمذ آمده است. به تقریب در تمامی منابع عربی و فارسی کهن نام این شهر با قید ترمذ آمده است.^{۱۹} ابن اثیر نیز مکرراً این چنین یاد نموده است.^{۲۰} دانشمندان مشهوری نیز از این شهر برخاسته‌اند که مشهورترینشان ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی خراسانی صاحب کتاب جامع ترمذی است که یکی از صحاح ششگانه احادیث اهل سنت به شمار می‌آید.

۵۴۵/۱. سُلت، نوعی دانه شبیه گندم یا جوی ریزیوی پوست وصف شده است. به یقین ماهیتی جز جوندارد و تمامی منابع پزشکی و داروشناسی کهن بر آن متفق القول بوده‌اند و به شباهت آن به گاورس، یعنی نوعی ارزن اشاره شده است نه به گندم. به تعبیر ابوریحان بیرونی نوعی جو باشد که مزه‌ای ترش دارد و چهل‌روزه درو می‌شود. همو همان جا جوی برهنه سپید و به زابلی جوگندم و به سجزی رونک را مترادف آن آورده است.^{۲۱} همان است که در کتاب‌های درسی امروزی به آن سیاهک یا زنگ گندم می‌گویند.

۵۵۴/۱. ضبط زردخانی آمده و در توضیح آمده ظاهراً تافته شفاف زردرنگی است. محتملاً زردگانی / زردجانی یا زردجامی / زردجامه‌ای بوده باشد که ضبط اخیر یادآور شکل مفرد نام‌هایی همچون سیاه‌جامگان و سرخ‌جامگان و سپیدجامگان در قیام‌های شورشیان ایرانی در قرن دوم هجری است.

۳۳۳/۱. در متن سفرنامه ذیل مدخل هرمز اشاره شده که این ناحیه موغستان / مغستان نیز نامیده می‌شود. در کتاب حدود العالم مغون آمده^{۱۲} که منطقاً طی سده‌های بعدی پسوند «ستان» بدان الحاق شده است. پس مغونستان باید درست‌تر بوده باشد.

۳۳۳/۱. از ضبط نمک دارایی استفاده شده که در تعلیقات آمده که منسوب به داربجرد فارس است،^{۱۳} اما راست آن است که در اغلب پزشکی‌نامه‌ها و دارویی‌نامه‌ها ضبط اندرانی آمده که نماد بهترین نمک‌ها نیز به شمار می‌رفته است. بسیاری کاتبان قدیم و مصححان امروزی نیز در ضبط دقیق واژه و ماهیت این نمک به ابهام و تردید گرفتار آمده‌اند و ضبط‌هایی همچون الدرانی و اندرابی / اندرابی و اندرابی و جز آنها به دست داده‌اند.^{۱۴} همچنین به قرینه کتاب آشپزی سده هفتمی بغداد و توصیه برای پخت غذا، دیگر تردیدی ندارم مقصودشان همان نمک سنگ امروزی بوده که بر نمک سفید ترجیح داده شده است.

۳۳۳/۱. درباره اقصارانی که در داخل قلاب اقسرائی با نشانه تعجب آمده، عطف به رومی‌تبار بودن شخص نامبرده، ضبط درست‌تر اقسرای است؛ زیرا در همین سده دانشمندان و از جمله پزشکان مشهور دیگری با همین شهرت در متون پزشکی نیز آمده که یکی از آنها محمد بن محمد بن محمد بن فخرالدین معروف به جمال‌الدین اقسرای (م ۷۹۱ق) شارح موجز القانون تألیف ابن نفیس بوده که البته از نوادگان فخرالدین رازی به شمار می‌آید. اقسرا در ترکیه امروزی به سال ۵۶۶ق به فرمان قلج ارسلان دوم از سلاطین سلاجقه روم نزدیک آنقره / انگوریه ساخته شده که امروزه به آنکارا مشهور است. ضمناً به سبب شباهت ظاهری نباید نام این شهر با قصران نزدیک تهران امروزی که قفطی آن را یکی از قرای ری شناسانیده است اشتباه شود که دانشمندانی از آن برخاسته بوده‌اند که البته چنین نیست که از جمله قصرانی منجم که در الفهرست ابن ندیم فقط به ذکر نامش بسنده شده، ولی قفطی زندگینامه‌اش را آورده است.^{۱۵} جالب است در هر دو منبع به نام کوچکش ابویوسف یعقوب بن علی اشاره نشده که در سده سوم می‌زیسته است. قفطی نوشته اسمش معلوم نیست که نشان می‌دهد نسخه‌ای خطی از کتابش را ندیده است. به تقریب هیچ کدام از دانشنامه‌ها و دائرةالمعارف‌های امروزی از جمله نامه دانشوران ناصری در سده سیزدهم و چهاردهم هجری، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، اثر آفرینان و فرهنگ فارسی محمد معین به معرفی وی نپرداخته‌اند. منطقاً اگر ابن ندیم داده‌ای در سده چهارم نداشته که به

۱۶. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۶۱.

۱۷. حدود العالم، ص ۱۹۳.

۱۸. همان، ص ۱۴ و ۱۸۳ و ۱۸۵.

۱۹. حدود العالم، ص ۴۱ و ۱۰۹.

۲۰. الکامل فی التاریخ، نمایه‌ها، ص ۴۳۷-۴۳۸.

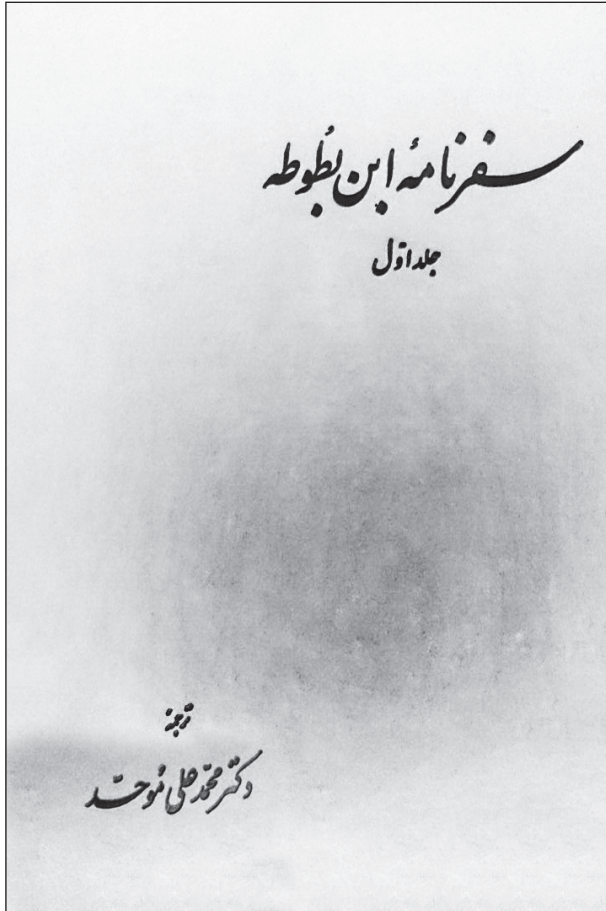
۲۱. الصیدنه فی الطب، ص ۳۴۳.

۱۲. حدود العالم، ص ۱۲۷.

۱۳. سفرنامه ابن بطوطه، ۵۴۸/۱.

۱۴. دانشنامه‌ای مقدماتی در اصطلاحات پزشکی کهن، ۳۹۱/۴.

۱۵. تاریخ‌الحکماء، ص ۳۶۴.



خلافت شرقی بوده است. پس نام اصلی این خوردنی نبوده و از القاب و کنایه‌ها به شمار می‌رفته است. این خوراکی همان است که در بیشتر درسنامه‌ها به بزماورد مشهور است. راغب اصفهانی در کتاب محاضرات این تعبیر را با ضبط شکل مفرد آن یعنی لقمة القاضی یاد کرده است. محمّد مناظر احسن در کتابش طرز تهیه آن را چنین وصف کرده است: «یکی از خوراک‌های مهم و محبوب بزماورد بود. نام آن فارسی است و ترکیبی است از بزب به معنی سوز و آورد یعنی حمل کرد. اجزای عمده این خوراک عبارت بودند از گوشت سرخ شده و مغز نان سفید خوب. برای پختن آن بر گوشت کبابی گرم که گذاشته باشند تا سرد شود اندکی گلاب می‌افشانند و بدان برگ نعنای و سرکه و لیموی نم خورده و گردو می‌افزودند. در گوشت کبابی ریزش شده و به سرکه آغشته، نان سفید نرم می‌گذاشتند و تا یک ساعت در اجاق گرم می‌پختند. سرانجام به هنگام خوردن، آن را سرسفره می‌آوردند و بریده‌های گوشت را یکی بر بالای دیگری می‌گذاشتند و آن را با یک طبقه نعنای تازه می‌پوشانیدند. بزماورد خوراکی بود به پسند ظریفان بغداد. نام‌های لقمة القاضی و لقمة الخلفاء و نرجس المانده که بر این خوراک نهاده‌اند آشکارا نشانه محبوبیت و خواستاری آن است در جامعه. یادآوری این نکته، شگفت می‌نماید که فضل بن یحیی وزیر، سخت شیفته بزماورد بود که با زنبوران درشت سرخ (زنبور و جمع آن زنبابیر) فراهم کرده باشند. این سخنی است که هم میهنان آن وزیر،

۲۵/۲. شهری به نام لاهری آمده که احتمالاً ضبط نادرستی از شهر لاهور بوده باشد. چون بلافاصله پس از مولتان آمده که امروزه نیز نزدیک‌ترین شهر به لاهور امروزی در پاکستان است. این شهر با ضبط‌های متعدّد از جمله لوهاور/لهور،^{۲۲} لهاور، لهاور و در کهن‌ترین جغرافی‌نامه نیز لهور آمده است.^{۲۳}

۳۳/۲. کسیرا. به نظر می‌رسد ابن بطوطه یا ابن جزی، کاتب نسخه یا مصححین متن عربی در خوانش و ضبط این واژه لغزیده‌اند. این مفرد در کهن‌ترین دارویی‌نامه‌های فارسی و عربی با ضبط کسیرا آمده است. با وصفی که در کتاب ابن بطوطه آمده که از بیخ‌های زمینی و بسیار شیرین است و به شاه بلوط شباهت دارد، می‌توان به اثبات آن پرداخت: «کسیرا گرم است و خشک اندر اول درجه اول و لطیف است. تن را فربه کند و معده را دباغت دهد و قوی گرداند و رطوبتی و بلغمی را سود کند».^{۲۴} بیرونی نیز در کتابش که از معتمدترین فرهنگ‌نامه‌های گیاهی است با همین ضبط آورده است: «کسیرا دواء هندی و هولحاء شجرة احمر نایزه عصف قابض فیه ادنی لزوجة عند المضغ و ربما کتب کافه بالقاف. ارجانی، عیدان تشبه عیدان الفوة یعلوها سواد».^{۲۵} یعنی کسیرا دارویی هندی است. پوست درخت قرمز رنگ باریکی است که مزه‌ای گس و قابض دارد و به هنگام جویدن کمی گرانروی / چسبندگی دارد. چه بسا کسیرا به جای کاف با قاف نیز نوشته شود. ارجانی گفته که شاخه‌های این درخت همانند شاخه‌های روناس است که به سیاهی می‌زند. درنگ‌پذیر این که هر دوی اقوال یاد شده از مآخذ دانشمندانی نقل شد که سال‌ها در هندوستان می‌زیسته‌اند. آنچه ابن بطوطه در کتابش آورده نیز در بخشی است که به درختان و میوه‌های هندوستان پرداخته است.

۱۰۷/۲. دکتر موحد در تعلیقاتشان ۳۹۹/۲ به هنگام تفسیر واژه استار که از واحدهای اندازه‌گیری است یاد آور شده‌اند که استار/استیر/سیر هندی همان سیرایرانی است که یک چهلم من بوده است. یادآور می‌شود که در گذشته مبدأ یک چهلم بودن ستیر/استیر/استار نیز من بغداد بوده که ۸۱۰ گرم امروزی بوده است، بنابراین هر واحدی از آن، دقیقاً ۲۵/۲۰ گرم خواهد بود، اما سیرا امروزی بر پایه من تبریز محاسبه می‌شده که نخست ۲۷۰۰ گرم و در روزگار ما ۳۰۰۰ گرم در نظر گرفته می‌شود. نتیجتاً هر سیرا امروزی در چند سده پیش ۶۷/۵ گرم و امروزه حدود ۷۵ گرم و استار ۲۵/۲۰ گرم خواهد بود. لغزش به شباهت ظاهری سیر با ضبط‌های ستیر و استیر بازمی‌گشته است.

۱۵۹/۲. لقیمات قاضی در متن کتاب آمده که از غذاهای سرزمین‌های

۲۲. الصیدنة فی الطب، ص ۳۲۲ و ۶۱۲.

۲۳. حدود العالم، ۶۹.

۲۴. الأبنیه عن حقایق الأدویه، ص ۲۷۵.

۲۵. الصیدنة فی الطب، ص ۵۳۴.

یعنی خراسانیان، نمی‌توانستند تصوّر کنند، جز با ناباوری آمیخته با رمیدگی. اینکه زنبور درشت سرخ را در چنین خوراک مهّی می‌ریختند و می‌خوردند، در هیچ‌یک از منابع نیامده است. تنها جاحظ بدان اشارت می‌کند^{۲۶} که آن وزیر چنان شیفته این حشرات بود که گروهی را بر آن داشته بود تا آنها را مرتباً گردآوری کنند».^{۲۷}

۲۰۴/۲. یکی از اسنادی که نشان می‌دهد تحریر نهایی سفرنامه ابن بطوطه به دست وی یا با نظارت کامل وی انجام نشده، ضبطی است که در حین یادکرد درخت فلفل آمده است. ابن بطوطه سفرش را به سال ۷۲۵ هـ آغاز می‌کند. حدود یک سده پیش از آن، سیاحی داروشناس از شمال آفریقا، سفری سی ساله را آغاز می‌کند تا گیاهان اقلیم دسترس پذیر آن روزگارش را شناسایی و ثبت کند. وی ابن بیطار اندلسی (م ۶۴۶ هـ) است که سفرش را از اسپانیای امروزی آغاز کرد و سرانجام در سوریه و مصراقامت گزید. چند کتاب در زمینه داروشناسی، حاصل سفرهای علمی اش بوده که برجای مانده است. وی اقوال پیشینیان و معاصرانش را نیز در آثار خود یاد و به نقد آنها پرداخته است. از جمله به شرح کتاب دیسقوریوس و نقد شدید ابن جزله (م ۴۹۳ ق) پرداخته و سخت بردیدگاه‌هایش در کتاب منهج البیان تاخته است. بنابراین به همین سبب، از همان زمان، نوشته‌هایش از مأخذ معتبره به شمار می‌آمده است. شاید بتوان گفت اگر در تمدن اسلامی ابن بطوطه نماد جهانگردی است، ابن بیطار نماد سفرهای علمی گیاه‌شناسی است. تدوین‌گران سفرنامه ابن بطوطه و از جمله به باورم ابن جزری نیز اجزایی از کتاب الجامع لمفردات الأدوية و الأغذية را به عنوان مأخذ تکمیل مباحث مطرح شده در سفرنامه ابن بطوطه انتخاب نموده‌اند. مقایسه زیر میان دو کتاب ابن بیطار و ابن بطوطه شاهدی بر این مدعا است. ابن بطوطه در تشبیه برگ‌های درخت فلفل به علیق و دانه‌های آن به ابوقینیه که با نشانه پرسش از سوی دکتر موحد مشخص شده، نیم‌نگاهی به شرح کتاب ابن بیطار بر الحشائش دیسقوریوس داشته است. نخست قول یاد شده در ترجمه دکتر موحد یاد می‌شود:

درخت فلفل مانند درخت مواست، آن را در جلوی نارگیل غرس می‌کنند و فلفل مانند مو، خود را در نارگیل پیچیده، بالا می‌رود. اما فلفل مانند مویچک ندارد. برگ‌های این درخت، شبیه گوش اسب است و برخی از آنها به برگ‌های عُلیق (لبلاب) شباهت دارد و میوه آن به شکل خوشه‌های کوچک است که دانه آن تا وقتی سبز است به دانه ابوقینیه (?) می‌ماند.

هنگام پاییز فلفل را چیده، روی حصیرها جلوی آفتاب پهن می‌کنند، همان‌طور که انگور را آفتاب می‌دهند تا کشمش شود. فلفل‌ها را که پهن کرده‌اند، به هم می‌زنند تا خوب بخشکد و سیاه گردد و بعد آن را به بازرگانان می‌فروشند. مردم در ولایت ما، خیال می‌کنند که فلفل را روی آتش بومی دهند و انقباضی که در پوست آن پیداست از این حاصل می‌شود، در صورتی که این‌طور نیست و پوست آن بر اثر تابش آفتاب جمع می‌شود و من در شهر کالکوت دیدم که فلفل را مانند ذرت که در ممالک ما معمول است با کیل می‌فروشند.^{۲۸}

آنچه با ضبط «ابوقینیه» آمده، درست‌تر آن است «أویه قینیه» دانسته شود که همان عنب‌الثعلب است که به فارسی تاجریزی گفته می‌شود. این کلمه از واژه لاتینی *Uva canina* به تعبیر روانشاد هونشگ اعلم مفروضاً به معنای انگور سگ به کتاب ابن بیطار وارد شده است. به یاد داشته باشیم که وی در منطقه اسپانیای امروزی زاده و بالیده شده و از فرهنگ و زبان لاتینی اروپا تأثیر پذیرفته است: «سَطْرُحْنُ البُستَانی هوالتّبات المعروف بعنب الثعلب وهو بالعربیة الفنا وهوالثلثان... وهوالزروان زنج بالفارسیة والزروبارج

در متن نام یکی از شهرهای معروف خراسان قدیم با ضبط ترمذ آمده است. به تقریب در تمامی منابع عربی و فارسی کهن نام این شهر با قید ترمذ آمده است. ابن اثیر نیز مکرراً این چنین یاد نموده است.

با همه اینها زهرایی جمع اضداد بود. شگفت است این تأخیرها سبب کدورت اهل قلم طرف کارش نمی‌شد. حتی دکتر موحد هم که ایران نبودند پیامی دادند و در مراسم قرائت شد. پدیده‌ای بود نادر در کسوت ناشر. مهربانی‌اش نیز بسیار بود و دلش برای دوستان نزدیکش می‌تپید.

۲۶. الحیوان، ۲/ ۲۴۸.

۲۷. زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان، ص ۱۰۹.

۲۸. سفرنامه ابن بطوطه، ۲/ ۲۰۴.

أيضاً واشطَرُخُلُوفِي لسان الرومي وباللطينية أوبه قُنَيْتَة»^{۲۹} اینکه سطرخنی باغی همان گیاهی است که به عنب التعلب / انگور روباه معروف است و به سه گونه یافته می‌شود. همان زروان زنج فارسی و نیز روزبارج نیز هست. اسطرخلوبه زبان رومی (= یونانی) و به زبان لاتینی اوبه قنینه است. ضبط اخیر در کتاب بیرونی رویارزج آمده است.^{۳۰} بنابراین ابن بیطار نیز دانه فلغل را به دانه تاجریری همانند کرده است. نکته دیگر در همین بخش این است که مؤرخ علیق را به لبلاب برابرگذاری کرده که احتمالاً لغزشی اتفاق افتاده است. همان طور که پیش‌تر یاد شد ایشان در جای دیگری آن را همان تمشک جنگلی معنی کرده‌اند. ابوریحان بیرونی آن را برابر نهاده لبلاب ندانسته و دو مدخل جداگانه به این دو مفرد اختصاص داده که ماهیتی جداگانه دارند.^{۳۱}

۲۷۶/۲. دکتر موحد هنگام یادکرد لَبَان در کنار آن برابر نهاده کندر را ذکر کرده است. پیش از آن باید گفت در گذر زمان و شاید در یک مقطع زمانی خاص از یک نام یا اصطلاح طبی یا دارویی یا گیاهی و جانوری برداشت‌های مختلفی وجود داشته است. فی‌المثل کرکم که در اصل یونانی به معنای زعفران بوده در بخشی از سرزمین‌های تمدن اسلامی از جمله خوزستان و شاید به سبب مشابهت رنگ به زردچوبه اطلاق شده و هنوز نیز به همین معنی به کار داشته می‌شود. درباره کندر. لبان نیز باید گفت این دو مفرد گیاهی در برخی مناطق جغرافیایی ماهیتی جداگانه داشته‌اند و در بعضی نواحی یکی انگاشته شده‌اند. از جمله یکی از مترادفات لبان درخت صنوبر است که در تهذیب اللغة، تاج العروس و لسان العرب بدان اشاره شده است. بیرونی در کتاب الصيدنة فی الطب دو مدخل جداگانه به آن اختصاص داده است. ابن بیطار اندلسی که در سده هفتم و نزدیک به زمان ابن بطوطه و از نظر جغرافیایی نزدیک به زادگاه این جهانگرد بوده و تألیفش از معتبرترین درسنامه‌های داروهای مفرد به شمار می‌آید دو مدخل جداگانه به آن اختصاص داده است. وی در مدخل لبان به نقل از غافقی و البته به چیزی جز کندر و درخت صنوبر اشاره کرده و آورده برخی پزشکان می‌پندارند که همان خردل بزی است. همان‌جا از دیسکوریدوس نیز نقل شده که سبزی خوردنی بیابانی است که معروف است و بسیار غذا دهنده است. برای معده نیکوست و از ترشه بهتر است. می‌پزند و می‌خورند. دیگر باره به نقل از شریف ادریسی (۵۶۰ م ه) یاد شده که هرگاه بجوشانند و کودکانی که به سبب ضعف اعصاب و سردسرسی نمی‌توانند راه بروند، در آن بنشانند به راه رفتنشان کمک می‌کند.^{۳۲} آنچه سبب لغزش شده این است که پنداشته‌اند کندر واژه‌ای فارسی بوده^{۳۳} که دکتر موحد آن را با برابر نهاده عربی تفسیر کرده‌اند. این صمغ معروف از زبان فارسی به عربی وارد شده است، اما شباهت ساختاری واژه لبان با لیان موجب اشتباه بین آن دو می‌شده است. لبان خود به چند ماده جداگانه از جمله چنان‌که یاد شد درخت صنوبر نیز اطلاق می‌شده و سبب پیدایش این لغزش شده است. منطقاً نیازی نبوده که برای کندر شناخته شده برای ایرانیان، واژه‌ای مترادف از عربی به کار گرفته شود که در فرهنگ‌های دارویی عربی کهن نیز مؤلفان بر سر آن اختلاف نظر داشته‌اند. از جمله بیرونی یاد آور شده که در اشعار امرؤ القیس از لیان یاد شده که کاتبان به نادرستی لبان ضبط کرده‌اند. افزوده که لیان جمع لینه و از جمله انواع درخت خرماست. چکیده آنکه غالب قداما چنان‌که در برخی پزشکی‌نامه‌های کهن خوانده‌ام شیوه‌ای پیش گرفته بوده‌اند که دو مفرد با هم اشتباه نشود. برای نمونه به شکل قراردادی برای اینکه در کتابت کاتبان که هم‌راه و هم‌ه وقت دقتی کامل در نقطه‌گذاری مخطوطات مبذول نمی‌کرده‌اند، سعتر را به شکل صعتر می‌نوشته‌اند تا با شعر اشتباه نشود. همچنین راوند به تدریج با ضبط ریوند انجام می‌شود تا با زراوند مشتبه نشود. با این همه گاه بیماران به سبب این‌گونه اشتباهات از جمله نسخه‌نویسان گاه

وقتی چند روز بعد شنیدم
صبحگاهی در دفتر نشر
کارنامه در وصال پشت
میز کارش قلبش از
تپش باز ایستاده است،
در یادداشت‌های روزانه‌ام
نوشتم: «او که زندگی را
جدی می‌گرفت مرگ با او
شوخی کرد». یادش زنده
و روانش در مینوی یزدانی
سرزنده باد.

۲۹. فی الادوية المفردة، ۳۶ا.

۳۰. برای آگاهی بیشتر رک به: الصيدنة فی الطب، ص ۴۳۹ و الجامع لمفردات الأدوية والأغذية، ۱۸۵. ۱۸۴/۲.

۳۱. رک به: الصيدنة فی الطب، ص ۴۳۶. ۴۳۵ و نیز ۵۵۴.

۳۲. الجامع لمفردات الأدوية والأغذية، ۳۶۲/۲. ۳۶۳.

۳۳. الصيدنة فی الطب، ص ۵۵۲.

شتابزده برای بیمارانشان افتیمون را چنان می‌نوشته‌اند که تهیه‌کننده افیون می‌خوانده و مریض جان می‌سپرد و در این زمینه حکایاتی نیز به دست داده‌اند.

در بخش پایانی این نکته را هم بیفزاییم تا پنداشته نشود پیشه‌ام ویراستاری ست و این کار برایم اسباب معیشت و آب‌باریکه‌ای برای گذران عمر. برای چنین انجام وظیفه‌ای هرگز نه دیناری دریافت کرده‌ام و نه کتابی به رسم یادگار از ناشر و مترجم گرفته‌ام، اما این کار ادای دینی بود که باید انجام می‌دادم. امیدوارم اندکی به شتاب گرفتن روند انتشار آن کمک کند؛ زیرا اعتراف می‌کنم از سال‌ها ارتباط با دکتر موحد و زهرایی درس‌هایی بزرگ آموخته‌ام. چند بار شاهد بودم که چون سخن از ناقدان آثارشان می‌شد، موحد به آسانی از آن می‌گذشت و خوش نمی‌داشت تعریضی به پیرو جوانشان بزند تا مصداق غیبت نبوده باشد. نیز از بابت سال‌ها لذت بردنم از سفرنامه ابن بطوطه بر سرم منت بسیار دارند که ذهن و روانم را از ماتم سرای عصر حاصل ضرب سیمان و کبریت سپهری گفته به زمانه آکنده از شور زندگی سده هشتمی کشیده‌اند.

شاید بسیاری خوانندگان این نوشته ندانند با وجود این گلایه دکتر موحد از شادروان زهرایی، اما چه رابطه معنوی و مرادی و مریدی عظیمی میان آن دو برقرار بوده است. گفتنی است طی دو دهه اخیر ناشر اصلی آثار موحد نشر کارنامه بوده است. از این پیوند کم‌یاب در این روزگار چند خاطره نیز دارم. نخست اینکه زهرایی پیوسته مراقب حفظ‌الصحه دکتر موحد بود. فی‌المثل اینکه همه روزه نزدیک ساعت چهارده با ایشان تماس می‌گرفت که آیا قرص‌های قلبشان را خورده‌اند یا نه؟ اگر به پزشک مراجعه می‌کرد در اغلب اوقات زهرایی نیز همراهی‌شان می‌کرد. پیوسته زهرایی، موحد و کارهایش را با صفت بی‌ظن می‌ستود البته با همان لحن گرم و صمیمی و ته‌للهجه یزدی. سال‌ها پیش وقتی دریافت در آرموده‌های بیماری‌ها و داروهای گیاهی دستی دارم از سرمهری ژرف به من گفت می‌توانی کاری کنی که دکتر موحد حداقل یکصد سال عمر کند؟ پرسیدم چرا برای خودتان چنین آرزویی ندارید؟ می‌گفت من سرطان مثانه را شکست داده‌ام و داستانش را به تفصیل برایم بازگو کرد. افزود چون خدا می‌داند چقدر کار نیمه‌کاره دارم حداقل پانزده سال دیگر عمر خواهم کرد! اما افسوس کمتر از دو سال بعد درگذشت.

فوت زهرایی یکی از اندوه‌بارترین مرگ‌شنیده‌های همه عمرم بوده است. بخت آن را داشتم تا در مراسم تشییع و ختمش حضور داشته باشم. به حق باید گفت وجودی ذی‌قیمت بود. ساعاتی که در کنار او بودم همواره درس‌های بزرگی می‌آموختم. یکی از آنها و مهم‌ترینش شکیبایی ایوب‌وار و به قول زنده‌یاد کاظم برگ‌نیسی، از دوستان زهرایی، سیزیف‌وار وی در نشر کارنامه بود. اندرزهایش از جنس

خطابه‌های واعظانه و آموزگارانه معمولی نبود. با باورهایش زندگی می‌کرد. با پوست و گوشتش همجوشی یافته بودم. سخت باور دارم و به استناد تبار یزدی و ویژگی‌های شخصیتی‌اش از نسل زرتشتیان اصیل ایرانی بود. کوشیده‌ام تا حد امکان خاطراتم را با ایشان که گاه گفتاری و گاه کرداری و گاه پنداری بود ثبت کنم تا در گذرایام با فرونشستن غبار فراموشی از ذهن زدوده نشود. کلماتی که از دهانش بیرون می‌آمد مثل کارهای منتشره نشر کارنامه تا زمان مرگش، واژه‌هایی تراش خورده و سخت هنرمندانه و ارزشمند بود. بارها به همسر و فرزندانم گفته‌ام بکشند تجربه‌ها و خاطره‌های او را از حافظه خودشان و از زبان دوستان و همکارانشان جمع‌آوری و تدوین کنند که دور نیست از خواندنی‌ترین نوشته‌های سده ما شود، شاید چیزی شبیه خاطرات شادروان عبدالرحیم جعفری (۱۲۹۸-۱۳۹۴ ش)، بنیانگذار انتشارات از کف رفته امیرکبیر که البته تفاوتش این است که تراوش قلم جعفری در زمان حیات بود و از زهرایی نه. البته نمی‌دانم محمد زهرایی نیز خاطرات خودنگاشتی داشت یا نه؟ که امیدوارم حدسم اشتباه باشد.

درباره مراتب دقت و حوصله این ناشر به یاد خاطره‌ای تأمل برانگیز برای اهل کتاب می‌افتم. در مراسم خاکسپاری شادروان محمد زهرایی در مردادماه ۱۳۹۲ ش در کنار آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ایستاده بودم. به من گفت رضوی! اکنون چه سالی است؟ گفتم ۱۳۹۲. گفت درست بیست سال پیش بود که زهرایی به من گفت طرح جلد کتاب نقش آیین‌های ایرانی در نظام خلافت اسلامی تألیف صابی که از ترجمه‌های من بوده به دست نجف دریاپندی کشیده شده و آماده انتشار است. ذیلی هم بدان بیفزایم که با گذشت نزدیک به سه سال هنوز این کتاب چاپ نشده است. روزی و البته پیش از مرگ زهرایی یکی از همشهریانم که سال‌های اخیر دستی در تصحیح متون پیدا کرده است، با شوق بسیار به بنده گفت دوستی پیشنهاد کرده کتابم را برای چاپ نزد زهرایی ببرم. گفتم خودت روزگاری شاگرد استاد شفیعی کدکنی بوده‌ای. حساب و کتابی کردم و گفتم اگر ایشان از فرایند نهایی کارش بیست و سه سال به اندازه سال‌های آغاز تا پایان رسالت پیامبر اسلام (ص) زمان برشده و اثرش منتشر نشده، خودت انصاف بده نسبت به مراتبتان نسبت به شفیعی چه اندازه باید در نوبت بماند. گفتم به گمانم، کمترین زمان شصت سال است.

با همه اینها زهرایی جمع‌اضداد بود. شگفت است این تأخیرها سبب کدورت اهل قلم طرف کارش نمی‌شد. حتی دکتر موحد هم که ایران نبودند پیامی دادند و در مراسم قرائت شد. پدیده‌ای بود نادر در کسوت ناشر. مهربانی‌اش نیز بسیار بود و دلش برای دوستان نزدیکش می‌تپید. روزی مرا فراخواند. در دفتر کارنامه به همراه خانم مونا سیف ناهاری به تعبیر امروزی از جنس ارگانیک خوردیم. همان روز شاهد بودم عمیقاً نگران احوال استاد هوشنگ ابتهاج است. می‌گفت ایشان

کتابنامه

- ابن اثیر؛ الكامل فی التاریخ؛ تحقیق ابی الفداء عبدالله القاضی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷ق.
- ابن قفطی، جمال الدین؛ تاریخ الحکماء؛ تصحیح ی. لیبیرت؛ لایبزیگ؛ ۱۹۰۳م.
- ابن بطوطه؛ سفرنامه ابن بطوطه؛ ترجمه محمدعلی موحد؛ تهران: آگه.
- ابن بیطار، عبدالله بن احمد؛ فی الادویه المفردة؛ حقه ابراهیم بن مراد؛ بیروت: دارالغرب الاسلامی، ۱۹۸۹م.
- ابن بیطار؛ الجامع لمفردات الأدوية و الأغذية؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۲ق.
- ابوریحان بیرونی؛ الصیدنه فی الطب؛ به تصحیح و مقدمه و تحشیه عباس زریاب؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.
- احسن، محمد مناظر؛ زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
- ازهری، ابی منصور محمد بن احمد؛ تهذیب اللغة؛ حقه و قدم له عبدالسلام هارون؛ قاهره: الدار المصریه، ۱۳۸۷، ۱۳۸۴ق.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمد؛ مسالک و ممالک؛ تصحیح ایرج افشار؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- جاحظ، ابی عثمان عمر بن بحر؛ الحیوان؛ حقه و قدم له عبدالسلام هارون؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۵۷ق.
- حدود العالم؛ تصحیح منوچهر ستوده؛ تهران: طهوری، ۱۳۶۲.
- خلیل جز؛ فرهنگ لاروس؛ ترجمه حمید طبیبیان؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲.
- رضوی برقی، سیدحسین؛ دانشنامه‌ای مقدماتی در اصطلاحات پزشکی کهن (۵جلد)؛ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۵.
- فقیهی، علی اصغر؛ آل بویه؛ تهران: صبا، ۱۳۶۵.
- لسترنج، گای؛ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی؛ ترجمه محمود عرفان؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- موفق الدین علی بن منصور الهروی؛ الأبنیه عن حقایق الأدوية؛ به تصحیح احمد بهمنیار؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

ناخوش احوال است. خواست به دیدارش برویم. بخت دیدار حضرت سایه دست داد. به سبب سال‌ها پژوهش در دیوان خواجه گویی حافظ شیراز در شخص ایشان تجلی کرده است، گرچه هیبت ایشان با آن محاسن بلند برایم یادآور لئون تولستوی بود چندانکه جمجمه، موهای آشفته و نگاه کاظم برگ‌نیسی و آلبرت انیشتین را به ذهن متبادر می‌کرد.

زهرایی چند هفته پیش از مرگش وقتی از زبان دوستی شنیده بود که خانه‌ام در سانحه‌ای فروریخته و جان سالم به در برده‌ام مهربانانه برای تفقد احوالم تلفن زد. گفت اگر تو مُرده بودی چه می‌کردیم؟! گفتم هیچ اتفاقی نمی‌افتاد و آب از آب تکان نمی‌خورد. به من گفت رضوی! این یکی را دیگر شوخی نگیر تو همه چیز را به شوخی می‌گیری!

وقتی چند روز بعد شنیدم صبحگاهی در دفتر نشر کارنامه در وصال پشت میز کارش قلبش از تپش باز ایستاده است، در یادداشت‌های روزانه‌ام نوشتم: «او که زندگی را جلدی می‌گرفت مرگ با او شوخی کرد». یادش زنده و روانش در مینوی یزدانی سرزنده باد.

چندی پیش یادداشتی یافتیم که ذیل همین مسوده مقاله نوشته بودم که دوازده ماه و بیست و چهار روز بعد، یکشنبه بیست و هفتم مردادماه سال ۱۳۹۲ش زهرایی به ایست قلبی سر بر میز کارش در دفتر کارنامه نهاد و به مرگی آرام درگذشته است. گویا مرگ او نیز همچون کارهای چاپی‌اش باید دیگرگونه، پاکیزه، متشخص و باشکوه باشد که گرفتار بستر و مرگی غم‌انگیز آلزایمری، پارکینسونی، سکته‌ای، سرطانی نشد؛ زیرا گفته‌اند هر کس هرگونه زندگی می‌کند همان طور جان می‌سپارد. کارنامه عمرش میان وصال و قدس، با ابتهاج سپهری یک موحد و در سایه سیاه مشق بسته شد. یکی از کارمندانش به دوستی گفته بود که دیده است شادروان زهرایی روز پیش از پایان عمرش قرآن می‌خواند و از وی چرایی‌اش را پرسیده است. می‌گوید چند روزی است دلم بدجوری گرفته است ...

روز بعد ناگهان بانگی برمی‌آید که خواجه مُرد. خواجه‌ای که مرگش نه چنان خرد بود. اکنون شامگاه آدینه است که تحریرنهایی این مقاله را به انجام می‌رسانم. در همین چهاردیواری بود که بارها با هم تلفنی صحبت می‌کردیم و آخرین بار هم. از پروردگار بزرگ برای روان زهرایی که جسم خاکبانی ماکانی شده‌اش در بهشت زهرای قطعه هنرمندانی به خاک سپرده شده رحمت فراوان می‌طلبم. خدایش بیامرزاد.